

س.آ. استیمن

# قاتل ساکن شماره ۲۱

ترجمه عباس آگاهی

www.ketab.ir

چاه کتاب

سرشناسه: استیمن، استانیسلاس - آندره، ۱۹۰۸ - ۱۹۷۰ م.

Steeman, Stanislas - André

عنوان و نام پدیدآور: قاتل ساکن شماره ۲۱ / س. آ. استیمن: ترجمه عباس آگاهی.

مشخصات نشر: تهران: مؤسسه فرهنگی - هنری جهان کتاب، ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری: ۱۶۸ ص.؛ رقعی

فروست: مجموعه نقاب؛ ۲۴

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۳۲-۰۰-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: L'assassin habite au 21, 1939.

موضوع: داستان های فرانسه - قرن ۲۰ م.

موضوع: داستان های پلیسی

شناسه افزوده: آگاهی، عباس، ۱۳۱۹ - مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۹۱ ق ۲۴ / س ۳ / PQ۲۶۰۳

رده بندی دیویی: ۸۴۳ / ۹۱۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۸۰۳۲۲۰

انتشارات مؤسسه فرهنگی - هنری

**جهان کتاب**

قاتل ساکن شماره ۲۱

س.آ. استیمن

ترجمه عباس آگاهی

چاپ اول: ۱۳۹۱

چاپ و صحافی: جهان کتاب

شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

تهران: صندوق پستی ۷۷۶۵-۱۵۸۷۵

تلفن: ۷۷۶۴۲۵۱۹-۲۰

email: [info@jahane Ketab.ir](mailto:info@jahane Ketab.ir)

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۳۲-۰۰۰-۸

۵۵۰۰ تومان

## فهرست

|     |                                         |
|-----|-----------------------------------------|
| ۷   | یادداشت مترجم                           |
| ۹   | مقدمه                                   |
| ۱۷  | فصل اول: هنری بیچم از کورم در می رود    |
| ۲۴  | فصل دوم: شماره ۲۱ میدان واصل            |
| ۳۲  | فصل سوم: خانه در محاصره                 |
| ۳۹  | فصل چهارم: فراغت مصر باستان             |
| ۴۵  | فصل پنجم: یازده نفر دور میز             |
| ۵۱  | فصل ششم: «اس - م - ی - ت، اسمیت!»       |
| ۵۳  | فصل هفتم: شبی دلپذیر                    |
| ۶۱  | فصل هشتم: بین هشت و نه                  |
| ۶۶  | فصل نهم: «او، بی...»                    |
| ۷۴  | فصل دهم: مستر اسمیت = کالینز            |
| ۸۰  | فصل یازدهم: «مرثیه» اثر ماسنه           |
| ۸۷  | فصل دوازدهم: «پختن» مَهم                |
| ۹۳  | فصل سیزدهم: فقط مارجرى                  |
| ۱۰۱ | فصل چهاردهم: مستر اسمیت = دکتر هاید     |
| ۱۰۶ | فصل پانزدهم: «چون او یک رفیق واقعی است» |
| ۱۱۱ | فصل شانزدهم: تحریک کننده                |
| ۱۱۶ | فصل هفدهم: «والری عزیز»                 |
| ۱۲۲ | فصل هیجدهم: مستر اسمیت = آندریف         |
| ۱۲۸ | فصل نوزدهم: هوای صاف و آفتابی           |

|     |                                   |
|-----|-----------------------------------|
| ۱۳۲ | فصل بیستم: مرحوم مستر اسمیت       |
| ۱۳۶ | فصل بیست و یکم: چهار تا «آری»     |
| ۱۴۱ | فصل بیست و دوم: مستر اسمیت = ؟    |
| ۱۴۶ | فصل بیست و سوم: یک بازی معمولی    |
| ۱۵۱ | فصل بیست و چهارم: «آنید» سفر کرده |
| ۱۶۱ | فصل بیست و پنجم: شب به خیر        |

## یادداشت مترجم

اساس رمان پلیسی کلاسیک، به تعریف بنیان گذارانش، معمای بی پاسخ، در فضایی محدود قتلی یا سرقتی صورت می پذیرد و انگشت اتهام را نمی توان به سوی کسی نشانه رفت. مثلاً در اتفاقی در بسته که ورود به آن یا خروج از آن غیر ممکن است؛ در قطاری سریع السیر که از مبدأ تا مقصد توقف ندارد؛ در جزیره ای منزوی وسط دریا؛ و یا داخل یک کشتی دور از بندرگاه. تمامی این فضاها از سوی نویسندگان بنامی چون گاستون لورو، آگاتا کریستی و... بارها و با چیره دستی مورد استفاده قرار گرفته است.

از دیگر چاشنی های رمان پلیسی علاوه بر تاریکی شب و هوای مه آلود، شخصیت هایی نامتعارف است که واکنش هایشان شناخته شده نیست و رفتارشان می تواند، در عین بی گناهی، تردیدبرانگیز باشد.

استیمن، نویسنده قاتل ساکن شماره ۲۱ تمام این ویژگی ها را در اثر خود به کار می گیرد. صحنه اصلی جنایاتی که اتفاق می افتد، محله های فقیرنشین شهر لندن و هوای به غایت مه آلود آن، در کنار رودخانه تایمز است. خیلی زود متوجه می شویم که قاتل در یک پانسیون خانوادگی زندگی می کند و اعضای این پانسیون از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی کنند. نویسنده با زبردستی تصویر یکایک این افراد را برایمان ترسیم می کند: یک افسر بازنشسته قشون هند، یک شعبده باز هندی، یک هنرمند روس تبار که در دوبلاژ فیلم های خارجی بیشتر با لهجه اجدادی اش سخن می گوید، یک پزشک ناموفق که نمی دانیم به چه سبب از ادامه طبابت منع شده، یک زوج میانه حال انگلیسی که زن ساکن دار زندگی ست و مرد، جیون و سر به زیر، از وی اطاعت می کند. و بالاخره، با خانم گرداننده پانسیون، سه زن که هر یک شخصیت و عادات خاص خودش را دارد. کدام یک از این افراد مرتکب قتل های متعددی شدند؟ پاسخ

به این پرسش را نویسنده در دو نوبت — همانند یک مسابقهٔ هوش — از خوانندهٔ حیرت‌زده می‌پرسد و سرانجام خود به حلّ معما می‌پردازد.

برای تسلی خاطر خوانندگانی که ممکن است در «مسابقهٔ هوش» نویسنده با ناکامی روبه‌رو شوند، به اطلاع می‌رساند که در یک همه‌پرسی دربارهٔ بهترین رمان پلیسی معمايي، قاتل ساکن شمارهٔ ۲۱ مقام نخست را کسب کرده، از راز اتاق زرد و قتل راجر اکروید پیشی گرفته است.

همچنین باید افزود که ازین رمان در سال ۱۹۴۲ ه. ژ. کلوزو (H.G. Clouzot)، فیلمساز فرانسوی، فیلمی با بازی پی‌یر فرنه (Pierre Fresnay) ساخته است.

ع. ۱

## مقدمه

عابر پیاده، بی هیچ فریادی، و قبل از پخش شدن روی زمین، در مه غلیظ ناپدید شد. کیف چرمی اش با افتادن روی پیاده‌رو صدای خفه‌ای کرد. مستر اسمیت<sup>۱</sup> نفسی کشید. او فکر کرد: «چه قدر آسونه! خیلی آسون‌تر از دفعه اول!»

در حقیقت، مثل پریروز، ضربه منجر به مرگ، کف دست‌هایش را خیس نکرده و موجب تیر کشیدن معده‌اش نشده بود. چراغ‌های کنار پیاده‌رو از صبح روشن شده بودند و در طول کوچه‌ها هاله کدیری ترسیم می‌کردند. ماشین‌ها در شماری اندک، با حداقل سرعت در حرکت بودند. فقط دستکش و کاسک سفید مأموران راهنمایی که بالای لکه پریده‌رنگ صورشان قرار داشت، دیده می‌شد. به قول مستر اسمیت، موقع عبور آمدن از خانه خانم هابسون<sup>۲</sup>: «هوا مناسب حال آدمکش‌ها بود!»

او جسد را با پا برگرداند، زانو زد، مچ دست قربانی اش را به دست گرفت. سپس دست‌هایش با دستکش‌های پلاستیکی، مثل حشراتی که به مرداری حمله‌ور می‌شوند، به جست‌وجو پرداختند.

ده دقیقه بعد، چهار نفر، در برابر شماره ۱۵ کوچه رکهام<sup>۳</sup> دورادور نودهای تیره‌رنگ که روی پیاده‌رو پخش شده بود، حلقه زدند. اولی دکتر گراوس<sup>۴</sup>، از بیمارستانی در همان نزدیکی بود. دومی یونیفورم مأمور

---

۱. Smith، نامی بسیار رایج در انگلستان - م.

2. Habson

3. Rackham

4. Graves



پلیس به تن داشت. سومی بازرس فولر<sup>۱</sup> از مرکز پلیس لندن (اسکاتلند یارد) بود. سرانجام، چهارمی که زیر بار مسئولیتی قرار داشت که این جسد برایش درست کرده بود، کمک پرستار همان بیمارستان مجاور بود. زیرا او چند لحظه پیش تر، با برخورد به جسد، تعادلش را از دست داده بود و سپس پلیس را خبر کرده بود.

دکتر همین طور که بلند می شد گفت: «شکستگی جمجمه. مرگِ آنی، که حداکثر به یه ربع ساعت پیش بر می گرده. (و بدون نشان دادن هیچ گونه تأثری اضافه کرد): اگه اشتباه نکنم، دومین قتل ظرف سه روز.»

بازرس هم روی جسد خم شد. او کاملاً مسلط به کار خودش، دو حرکت همزمان انجام داد. دست چپش داخل کت را کاوش کرد و بی هیچ چیزی برگشت. دست راست زیر جسد رفت و کارت ویزیتی بیرون آورد که روی آن فقط اسمی نوشته شده بود.

مأمور پلیس جمله ای را شروع کرد: «نکنه...»

فولر نگذاشت جمله اش تمام شود و گفت: «بله.»

سربازرس استریکلند<sup>۲</sup>، به حق، خونسردترین عضو اسکاتلند یارد به شمار می رفت. حتی بانو استریکلند هم بعد از آن که برای سومین بار، برایش فرزندان دوقلو به دنیا آورد، متوجه شد که به هیچ وجه نمی تواند در خونسردی شوهرش رخنه ای ایجاد کند. ازین رو، وقتی بازرس فولر جنایت کوچه رکهام را برایش حکایت کرد، گفت: «خُب بعد؟»

هر واقعه ای را که برایش حکایت می کردند - حتی جریان آن بدبختی که بعد از کشتن تمام اعضای خانواده اش، گوی خود را بریده بود - سربازرس استریکلند زیر لب قُرُقُر می کرد: «خُب بعد؟» انگار هیچ فرجامی نمی توانست رضایتش را جلب کند.

— جناب سربازرس، پورتر<sup>۳</sup> اعتراف کرد. اون مرواریدها رو به ماهی های قرمزش داده.

— خُب بعد؟

— جناب سربازرس، زَنک دستگیر شد. اون خدمتکار کلوب لاینز<sup>۴</sup>.

— خُب بعد؟

1. Fuller

2. Strickland

3. Porter

4. Lyon's

به نحوی که نیمی از اعضای پلیس مرکز، دلشان می‌خواست در جواب بگویند:  
«خُب بعد، لولو اونو خورد!»

فولر سنگین‌وزن و تشریفاتی نیز در آن شب وسوسه شد که همین جواب را بدهد. ولی جلوی خودش را گرفت و در پاسخ گفت: «یارو رو توی کوچه با یه ضربه کیسه شن هلاک کردن، درست مثل آقای بورمن<sup>۱</sup>، پریروز، توی خیابون تاویستوک<sup>۲</sup>. این یکی رو هم، مثل آقای بورمن، واسه پولش کشتن و بالاخره، قاتل دوباره کارت ویزیت شو برامون گذاشته.»

و همزمان، بازرس فولر کارت ویزیتی را که بیست دقیقه پیش زیر جسد پیدا کرده بود، جلوی رئیس‌اش قرار داد.

سر بازرس با صدای بلند خواند: «مستر اسمیت! این بابا چه احتیاجی داره که این جور جنایت‌هاشو امضا می‌کنه؟»

فولر گفت: «منم توش موندم! این کار از طرف یه دیوونه قابل درکه. ولی مستر اسمیت شباهتی به دیوونه‌ها نداره. محرک‌اش پیش پا افتاده‌ترین محرک‌هاست، یعنی پول.»

استریکلند سرش را تکان داد: «کسی چه می‌دونه؟ شاید سرقت‌ها واسه اینه که ما رو گمراه کنه. هویت قربانی معلوم شده.»

— نه هنوز، سرکار. ولی شش نفر رو مأمور کردم که از همه ساکنان خونه‌های اطراف محل جنایت پرس‌وجو کنن.

فولر احساس کرد باید کارش را توجیه کند: «بالاخره، یه سابقه هم داریم... ممکنه که قربانی دوم هم توی محله خودش کشته شده باشه.»

استریکلند با سکوت تأیید کرد. او به مردی فکر می‌کرد که به خودش نام اسمیت داده بود. آیا این نام واقعی او بود؟ احتمال زیادی وجود نداشت. آیا در پشت این نام مستعار خودش را پنهان کرده بود؟ در هر دوی این حالت‌ها، هدف این نمایش مرگبار چه می‌توانست باشد؟...

استریکلند باز هم به شب ضایع شده‌اش فکر کرد — او ناچار بود، در آن شب، تا زمانی که هرگونه امید کسب اطلاع بیشتر باقی بود، بیدار بماند و به غذای لذیذی فکر کند که خانم استریکلند ناگزیر به تنهایی صرف خواهد کرد، و نیز به عصبانیتی که به دنبال اعلام خبر این جنایت جدید به جناب کلنل همپثورن<sup>۳</sup> دست خواهد داد...

1. Burmann

2. Tavistock

3. Hemphorne

سرانجام گفت: «فولر، گوش کنید چی می‌گم! اگه هویت قربانی همین امشب مشخص نشد، یه آگهی توی روزنامه‌های صبح بذارید. از دکتر هنکوک<sup>۱</sup> بخواید که تا دوازده ساعت دیگه نتیجه کارشو ارائه کنه. در اطراف منطقه وقوع جنایت، کشیک‌ها رو دو برابر کنید. دستور بدید همه افراد مظنون رو بازجویی و بازرسی بدنی کنند... ساعت به ساعت یه گزارش باید به دستم برسه.»

«ساعت به ساعت!» فولر پیش خود فکر کرد که سربازرس تنها علامت هیجان زدگی خودش را به این شکل نشان داده است و گفت: «چشم، سرکار» و به طرف در راه افتاد.

قبل از خارج شدن برگشت و دید که استریکلند کارت ویزیت را بین انگشت شست و سبابه گرفته است؛ کارتی که دستی ناشناس، با حروف درشت چاپی، نام اسمیت را روی آن نگاشته بود. سربازرس آن را نگاه می‌کرد و به فکر فرو رفته بود. نگاه‌شان به یکدیگر برخورد و فولر به خودش جرئت داد و گفت: «سرکار، اگه اجازه بدین عیبه مو بگم: کار همه اسمیت‌ها زار می‌شه.»

در حقیقت، قبل کوجه رکهام که با چهل و هشت ساعت فاصله به دنبال جنایتی از همه لحاظ مشابه می‌آمد می‌توانست از جمله پیامدهای اجتماعی ناخواسته‌ای داشته باشد.

افرادی که از شهرت و احترام برخوردار بودند و تنها گناه‌شان این بود که اسمیت خوانده می‌شدند، ناگهان ظرف بیست و چهار ساعت با بدگمانی و خصومت روبه‌رو می‌شدند. مردم، با دیدن آن‌ها راهشان را عوض می‌کردند، با انگشت به یکدیگر نشان‌شان می‌دادند. خیلی‌ها با تحقیر کسبه روبه‌رو می‌شدند. عده‌ای دیگر از محافل و انجمن‌هایی طرد می‌شدند که تا روز پیش با کمال صمیمیت از آن‌ها استقبال می‌شد. مردم یک‌صدا می‌گفتند: «اسمیت‌ها را تحریم کنید!» در محله‌های اعیان‌نشین لندن، پلیس ناگزیر شده بود از مغازه‌هایی که مردم به غارت‌شان می‌پرداختند محافظت کند و مدیر هتلی معروف، حالا حالاها می‌توانست منازعه‌ای را فراموش کند که بعد از ظهر شنبه، یکی از نگهبانان هتل به راه انداخته بود؛ او با لوحه کوچکی در دست که روی آن نوشته شده بود «تلفن برای آقای اسمیت» از میان سرسرای هتل (که سه نفر با نام یاد شده در آن اقامت داشتند) گذشته بود. خدا رحم کرد که کسی در درگیری کشته نشد.

مجله‌ای هفتگی که هیچ‌وقت از خوشمزگی دست نمی‌کشید، بیهوده پیشنهاد

کرد حدود پنج هزار نفری (؟) که در لندن «اسمیت» نامیده می‌شدند تغییر نام دهند و ازین پس نام «جونز» را انتخاب کنند. خاطره هنوز زنده «جک قاتل»<sup>۱</sup> انگار هر نوع ذوق طنزپردازی را از مردم انگلیس سلب کرده بود؛ همین مردمی که برای دیگر کشورها پرده از روی این‌گونه جنایات برداشته بودند. بی‌گمان مستر اسمیت قربانیانش را مثل سلف خودش تکه پاره نمی‌کرد. در عوض نمی‌شد او را به خاطر جنون سرزنش کرد. محرک جنایات او فقط پول پرستی بود. و این، در نهایت، تشویش و وحشت مردم را دو چندان می‌کرد.

آقای بورمن در ۱۰ نوامبر، ساعت ۱۱ شب به قتل رسیده بود و آقای سویار<sup>۲</sup> - مقتول کوچه رکهام و عتیقه‌فروش - ۱۲ نوامبر حدود ساعت ۵ بعد از ظهر.

در نوزدهم همین ماه (مستر اسمیت دست به سومین قتل‌اش زده بود و این بار مقتول یک وکیل مدافع معروف، به نام درونت<sup>۳</sup> بود)، شخصی به نام جروبا اسمیت<sup>۴</sup> خود را از بالای پلی معروف، به داخل رودخانه تایمز انداخت. او را از آب بیرون کشیدند، ولی این اسخمام در آب سرد موجب سینه پهلو شد و ظرف بیست و چهار ساعت کارش را ساخت. در روزهای بعدی، اسمیت‌هایی که کارشان را از دست می‌دادند، آن‌هایی که نقل مکان می‌کردند، به این امید که همسایگان بهتری پیدا کنند و البته جایی برای سکونت پیدا نمی‌کردند، از شمار خارج بودند. اگر خدمتکاری ازین پس اسمیت نامیده می‌شد، باید منتظر دریافت حقوق هفتگی و مرخصی‌اش می‌بود. فروشنده دوره گردی با این نام بلافاصله در راه روی خودش بسته می‌یافت و بی‌خانمانی که زیر پل تاور بریج<sup>۵</sup> می‌خوابید، بالش سنگی‌اش را از دست می‌داد. چند نفر آدم منطقی سعی کردند در جریان سخنرانی‌های جنجالی ثابت کنند که به احتمال زیاد، نامی که قاتل برای خودش انتخاب کرده، نام حقیقی او نیست. اما با آن‌ها مخالفت شد و حتی خودشان در معرض سوءظن قرار گرفتند. شهر لندن، فرو رفته در وحشت، ندای منطق را نمی‌شنید! مردم می‌خواستند مسئولان امر را بشناسند.

البته اسکاتلند یارد هم بی‌کار ننشسته بود.

۱. اشاره به نام قاتلی زنجیره‌ای که در لندن مرتکب جنایات متعددی شد. در مقایسه می‌توان از «اصغر قاتل» در ایران نام برد - م.

2. Soar

3. Derwent

4. Jerobah Smith

5. Tower Bridge

هر روز رؤسای که مردم به آن‌ها نام رؤسای چهارگانه داده بودند - تدابیر تازه و بی‌سابقه‌ای اتخاذ می‌کردند.

به این ترتیب، بعد از قتل درونت، آن‌ها به فکر افتادند که با کمک نقشه شهر، شعاع عمل مستر اسمیت را که در مربعی قرار می‌گرفت - یک سرش بریتیش میوزیوم بود و سر دیگرش حومه شهر، و شامل محله‌های قدیمی ... - مشخص سازند.

در نهایت، به ویژه چنین تصمیم گرفته شد:

نخست: همه مأموران انتظامی یونیفورم پوش و بازرس‌های بدون یونیفورم مسئول مراقبت از این بخش لندن، شب و روز مجهز به سلاح خواهند بود.

دوم: به محض اعلام هوای مه‌آلود، شمار آن‌ها دو برابر خواهد شد.

سوم: آن‌ها وظیفه دارند هر گردشگر تنها را مورد بازپرسی و در صورت نیاز بازرسی بدنی قرار دهند.

چهارم: مراقبت مأموران سواره از این منطقه ۵۰ درصد تقویت خواهد شد (همچنین در مواقعی که هوا مه‌آلود باشد)؛

پنجم: صاحبان هتل‌ها، پانسیون‌های خانوادگی و ... وظیفه می‌یافتند که با ارائه اطلاعاتی درباره هر فردی که رفتار و هنجارش ایجاد سوءظن می‌کرد، به پلیس کمک برسانند.

این تدابیر که شامل حدود بیست تصمیم دیگر می‌شد (به کار گرفتن شیوه‌های تازه‌ای برای روشن نگاه داشتن معابر عمومی در مواقع مه شدید، بررسی و تحقیق در محله‌های فقیرنشین لندن و ...) موجب شدند که فضا خاطر مردم جمع شود و در ضمن، فعالیت‌های شوم مستر اسمیت کند گردد. او - اگر بتوان گفت - دقیقاً به مدت سی و چهار روز بیکار نشست.

همه می‌دانند شهر لندن با چه شادی و شوقی به استقبال کریسمس می‌رود و اهالی چگونه همدلی نشان می‌دهند. ازین رو لندن‌ها از ته دل امید بسته بودند که مستر اسمیت - به شرط این که انگلیسی باشد - به خاطر جشن سال نو آتش بس را رعایت کند.

ولی گویا مستر اسمیت انگلیسی نبود، یا این که «مه غلیظی» که از نیمروز بیست و چهارم دسامبر لحاف ضخیفی به روی کوچه‌ها کشید، موجب شد که او ملیت خودش را فراموش کند...

همین قدر می‌دانیم که آلفرد برت<sup>۱</sup>، مأمور پلیس، هنگامی که حوالی شب، قدم به خیابان فوکسگلو<sup>۲</sup> گذاشت، صدای سقوطی در همان نزدیکی شنید. او چراغ قوه‌اش را روشن کرد و دوید. افسوس! کارش اشتباه بود! او زمانی متوجه اشتباه خود شد که دید مردی که خم شده بود ناگهان شروع به دویدن کرد، در حالی که در پیاده‌رو، توده‌بی حرکت و سیاهی شکل می‌گرفت. با این حال، دیدن این منظره، برت را به واکنش واداشت. این واقعه فرصت بی‌تظیری برایش فراهم آورده بود که خودی نشان دهد و تصمیم گرفت از آن استفاده کند! سوتش را میان لب‌ها گذاشت و به سرعت پانچ‌هایش را به دست گرفت و دوید...

ولی سرنوشت چنین خواسته بود که آلفرد برت هیچ وقت به درجه استواری نایل نیاید. درین محل، خیابان فوکسگلو با زاویه‌ای قائم به طرف جنوب می‌پیچد و برت با سر به عاری بی‌آزار برخورد کرد. در مدت کوتاهی که او می‌کوشید از جا بلند شود، فراری در میان مه محو شده بود.<sup>۳</sup>

بیست دقیقه بعد، مأمور دیگری، به نوبه خود، در حاشیه خیابان مجاور پارک، جسدی را که هنوز سرد نشده بود کشف کرد. جسد زنی سالخورده با کلاه گیس خنایی رنگ که با توجه به انگشتان منقبض‌اش در حالی قدم به آن دنیا گذاشته بود که کیف دستی‌اش را به سینه‌اش می‌فشارد؛ کیفی که فعلاً ناپدید شده بود. این بار مستر اسمیت — یا خواسته بود خود را جریمه کند، یا به این دلیل که جنایت اول «چیزی عایدش نکرده بود» — دست به قتل دوگانه‌ای زده بود.

طبیعی بود که بعد از چنین جسارتی: اسکاتلند یارد کنفرانس جدیدی تشکیل می‌دهد. درین کنفرانس ده نفر از مقامات عالی لندن شرکت داشتند که سپس چهار نفر آنها با شتاب به دیدار نخست‌وزیر رفتند.

در واقع مستر اسمیت مصیبتی ملی شده بود که اگر هر چه سریع‌تر به کارش خاتمه داده نمی‌شد، تمامی اهالی لندن را به وحشت می‌انداخت. ازین بدتر اعتبار پلیس انگلستان را قویاً مورد تهدید قرار می‌داد.

نخست‌وزیر جویا شد کی و چگونه اسکاتلند یارد قصد دارد به اعمال خیجالی این مستر اسمیت خاتمه بخشد. سر کریستوفر هانت<sup>۴</sup>، فرماندار، به طور خلاصه تدابیر

1. Alfred Burt

2. Foxglove

۳. به اطلاع خوانندگان می‌رساند که آلفرد برت، در حال حاضر در خیابان کاونت گاردن، فروشنده دوره گرد سیب‌زمینی سرخ کرده است.

4. Sir Christopher Hont

اتخاذ شده را به اطلاع نخست‌وزیر رساند و به حق آن‌ها را ناکافی دانست، زیرا مستر اسمیت همچنان به قضایی خود ادامه می‌داد. نخست‌وزیر پرسید آیا اسکاتلند یارد موفق به دستگیری کسی شده است یا نه. و رئیس پلیس لندن، کلنل همپتون به اطلاع رساند که دوازده نفر دستگیر شده‌اند، ولی هیچ کدام را ننگه نداشته‌اند. نخست‌وزیر پرسید که آیا اسکاتلند یارد گزارش‌ها یا اخباری از سوی مردم عادی دریافت داشته است یا نه. و پرایور<sup>۱</sup>، معاون فرماندار گفت که تا آن هنگام هزار و صد و هفده فقره از این گونه «گزارش‌ها» را دریافت داشته‌اند و همگی را با کمال دقت مورد بررسی قرار داده‌اند و تنها سه فقره از آن‌ها را قابل ملاحظه یافته‌اند. نخست‌وزیر پرسید که آیا فرماندار به سقوط کابینه فکر کرده است و سرکرستوفر با تقدیم استعفای خود به این پرسش پاسخ داد. نخست‌وزیر به خداوند سوگند یاد کرد که این استعفای دردی را دوا نخواهد کرد.

سرانجام تصمیم گرفته شد که از طریق آگهی اعلام گردد پاداشی بین ۵۰ تا ۲۰۰۰ پوند برای هرگونه اطلاعی که بتواند موجب تعیین هویت یا دستگیری قاتل شود، پرداخت خواهد شد. همچنین قرار شد که نخست‌وزیر با وزیر جنگ در مورد ضرورت استفاده از ارتش، برای تقویت افراد پلیس، صحبت کند. در پایان جلسه، کلنل به رئیس دفتر مخصوص نزدیک شد و بازویش را گرفت و با بدخلقی معمولی‌اش پرسید: «دوست عزیز، چه تون شده؟ بعد از ظهر حتی یه کلمه هم نگفتید؟»

او نگاهی معنی‌دار به کلنل انداخت و سرانجام بغض‌اش ترکید و گفت: «دلم می‌خواست جای من بودید: فردا دخترم در کلیسا با یه اسمیت ازدواج می‌کنه!» رئیس دفتر مخصوص نخست‌وزیری هم به سهم خود تلاش کرد خاطر رئیس‌اش را در مورد آینده جمع کند و گفت: «عالی حباب آن چه را که عرض می‌کنم باور بفرمایید. مستر اسمیت شورش را در آورده. بی‌مبادلاتی‌هاش کارشو می‌سازه.» ولی نخست‌وزیر عقیده دیگری داشت: «برعکس، دوست عزیز! خیلی هم کمک‌اش می‌کنه. اون مرد سرمست شده. حالا دیگه هیچی نمی‌تونه خلوشو بگیره!»

رخدادها به نحو تأثرانگیزی حق را به او دادند.

در لحظه‌ای که این حکایت شروع می‌شود، مستر اسمیت دست به هفتمین جنایت خود زده بود. قتل بازهم در هوای ابری و مه‌آلود اتفاق افتاد که ظاهر تغییرناپذیر شهر ارواح را تشکیل می‌داد.